

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

SALAN JUKU 1297 LIBRARI

PERS. PRINTED BOOK

PERSEKUTUAN BUKU

PERSEKUTUAN BUKU



خواب صجکان فغان

یعنی  
اسباب تخت مسلمانان

بخوبی بخوان و بعضی خند گیرید که غیرت

آقا میرزا اسماعیل درویشی  
۱۳۰۹

مطبعه مطبع نور و کن سلیمان آباد



## توضیح

پوشیده باد که این عبد لیل میرزا اسمعیل در وی صحنای پیش و کم سی سال است حد اینک بنده پیشم  
درین مدت غالباً بلکه تمام در اندیشه آن بوده ام که خدمتی باین ملت خود نمایم عالی از هرگونه عرضی نفسانی  
و اگر ممکن شود و شبت آبی قرار گرفته باشد اما کن باعث ترقی این ملت شوم + بخصوصه در این پانزده سال  
سالی که درین ریاست حیدرکابو بوده ام و بالنسبه با تمام پیشین از جهان بیخبره و آگاهی حاصل نموده ام روزی  
در همین فکر و شغل مشغول بودم + درین اراده کنایهها در سالها نوشته و کچرا داده اند که بعضی چاپ شده  
و بعضی تاکنون نامطبع مانده اند + ولیکن از آنجائی که اینان بوجباتی که لازمه بشریت افتاده و مقتضای آن  
حرفان مادریست و زندگی و مدنیت طبع لازم ملزوم و غیر انفکاک واقع شده که حتی برگزیده بشر و خسته  
اولاد حضرت آدم فرمود لی مع الله وقت لا یعنی فیه کث مترب و لایستی مرسل و بیخ سعیدی می  
گوید وقتی چنین بودی آن حضرت صلعم بجزیرتیل و میکائیل پسر داخی و وقتی دیگر باخصه و زینب ساقی  
با برین لازم آمده بود که بعضی از اوقات صفای ارادت و خلوص نیت و خیالات بی غرضانه بی  
شایسته و اقرار و اضلال پاک منزله خود را بدو ناصاف بعضی حالات که تماماً مخالف و ضد علوم است  
و بزرگ منشی طبع خود بود آگاهی هم با در واقع یا بطوری که جهالت چنین عمل نمایند + اگر این آرایش  
در اضلال و اراده بنده اختلاط می یافتندی توانستم دعوی بجزیرتیل نمود + از آنجمله این است که  
در این مدت که درین ریاست می باشم چنانچه پیش و کم شرح عالم بر اکثری معلوم است بوجب همان  
مقتضیات عالم بشریت و فقدان هرگونه سبب محبت لازم آمد که گاه بی زبان و خاصه را  
بشکایات و الفاظ و کتابات نامنجان بعضی آلوده سازم و از آسمان یابی و فانی و بدیه فانی و  
علاقی بعضی اشخاص این ریاست مگر آفازم که هر چند بجا و بحق بودند مع ذلک بیستک بنده را از آن  
عالی و درجه ستالی که بالستی حاصل کردم فرود آوردند یعنی در نظر بعضی از جهالت بی خبر از جهان و  
در نظر این صنف بی تمیز خیال و اقوال و نوشتهجات مرا چنانچه باید و شاید عالی از افاض نفسانیه  
طاهر سازند تا فتنده چنانچه بی از نیک میرتایان پاک فقیر الی وطن خودم بجواب فقره که در چهار  
آزاد گنبدو در مع و فواید آنرا وی نوشته بودم علاوه بر صد هفت و هزار با دشنام طامعین  
خواستند بدولی با محبت و نزد خدا در مشول و خلق خود در سیاه و از کرده خود پشیمان نشدند

که حق بدستشیده و منتهی نماند + بی بنده را اراده بود که چه گوشت از او انی نشسته یا بی تسلیم و بندگی  
رضای پیچیده و گردن اطاعت بر بخر قضا نماند و از مکاره روزگار و جفای خلق تا بکار نماند  
و لب از شکایت فرو بندم و بر پا صفت و مشقت خود را بدرجه ولایت رسانم ولی مقتضیات عالم  
بشریت در راه اراده ام سد شدند که هر چند بنده بخوشی اعتراف نخواهم کرد که واقعا در احوال عالم  
سرم شایسته بود ولی بجهت خاموشی هوام کالانعام اعتراف میکنم + با وجود این همه بنده هنوز می توانم  
و عوی ولایت یا نبوت نمود زیرا که هر چند دعوی محضرت نمیکنم و در پای میزان عدالت خداوند  
گفته کار و شرمسارم ولی بظلمت بسیار از اعمال اکثری که چند ما بی پیش نیست وارد ملک شده  
اند و همچنین عالمی از اهل هند متبر او منزله بوده و هستم در اکثری معلوم است + پیشک اگر میخواستم در این  
دلت دراز در این ملک بدو طبع و پستی نظرت و هزل و قتلق و مصاحبت بعضی از مردم دون  
پروردند می جمع کردم بسیارند جمع آورده بودم و همین دلیل قوی است بر علو صفت و مردانگی من  
و لیکن در این مقام ذکر این گونه کیفیات مناسب است و شایستگی ندارد عرض بنده فقط  
این است که با وجود آنکه چنانچه باید و شاید اعمال و افعال و سخن بنده پاک و منزله از آلائش و نظایر  
نموده اند در نظرها این جاهل ولی خودمندان دانند که آنچه بنده گفته و نوشته ام در کتب رسائل خود که  
نسبت به بیبودی عموم قلم سلامت نوشته است که و فاعلا لوجه الله و از صمیم قلب نیت با اراده  
نموده و عالی از اعتراف لغتانی + از زمانی که خود را شناختم تا کنون همیشه مسلمان بوده ام و در  
همین وقت هم مسلمانم و امید دارم که مسلمان از جهان بروم + و اگر چه بنده در هیچ امری از امور و کلمات  
نزد کلمات دعوی ندارم و اگر دعوی کنم کاذبم ولی این دعوی را میکنم و در آن صادقم که مسلمانم  
و غیر خواد قلم سلامت و بحال سرگرمی سامی و جا بدم در غیر خواهی و بجهت ترقی سلام و ملت سلام و بخیل درین  
خصوصیات امر خودم در میان تمام اهل سلام ولی عرض ثابت بخدمت + و بصداقت و خلوص نیت  
و بدون چشم داشت نزد و انعام دم و خدمت و قلم میزنم و منگامیکه دیگران تا نا جواب نماند و بشریت  
و آسایش زند و اکثری جواب خلعت و در کنار دلبری بنده مشغول نوشتن کتاب یا رساله هستم که  
آنها را از جوابت بیدار کنم اگر چه غالباً تلخ است عبارات آنها چرا که حق هستند  
در بندت که در این ریاست بوده ام اول آنکه بموجب مقتضیاتی که ابتدا ابدا نیت  
امید و ارتقاء مانی بوده ام و مانی بموجب همان مقتضیات نزد بعضی شکایت داشته ام و گاه بیگانه  
آن شکایات ما در قضا محاکمات و کتب سالجات بخدمت آورده ام که تا آنچه مشغول بخلعت تمام بنای

این سهام نوشته ام بطور عموم از آن تا چیزی هم نسبت بجهد آباد داشته است و بعضی از عوام محل  
اغراض نفسانی خاصه خودم نموده اند و اگر لفظ سخت و سستی نسبت کسی فرقه بوده که از اسلام  
دانشه اند و بنده را متمم ساخته اند که مردم دشنام می گویم و ولیکن اگر تهنیت بی مانع بود و  
بعضی از دشمنان بی را که در تمام مالک اهل اسلام خصوصاً در حیدرآباد مروج و بر سر زبان مردم و زن  
و صغیر و کبیر اند بقلم می آوردم که معلوم شود دشنام چیست و فرضا اگر شخصی با نادان و بیوقوف  
یا عدیه خلاف و در خلکو یا محیل گویند بدین وضع و حالت موجوده سستی یا مسلمانان در صورتی که  
بیان واقع باشد دشنام نیست و ولیکن آنچه بنده نوشته ام و انکار هم نمی کنم و هیچ شخصی بیجا  
دیده معقول بر اغراض نفسانی بنده عمل نمی کند و نخواهد کرد بیک حقه لذت حقه اش نسبت داشته  
است با غرض خودم و ۹۹ حقه اش نسبت داشته است با سبب تنزل و کتبت اهل بیت اسلام  
در همه جا می رود و در این ملک خصوصاً آنچه بنده نوشته ام منسوب با امور گران و بدتن و بعضی از  
عمده داران این ریاست در آن ابتدا و پیچیده بنده را عرضی نفسانی در امری یا حقد و حسد و خصومت  
خاص یا اعدای نبوده است و عمده داران حیدرآباد را بهمان چشم دیده ام که عمده داران ملک خود  
و سایر مالک اسلامیان را و آنچه نسبت داشته است بر رفتار و کردار و اعمال عموم خلق حیدرآباد  
بهمان نحو نسبت داشته بر رفتار و کردار و اعمال تمام مسلمانان جهان و پس در این امور پیچیده سبب  
و جتنی نبوده است که نکته چینی های بنده خصوصیتی داشته باشد این ریاست و اهل این ملک و ولیکن  
خلق حیدرآباد بجهت آنکه خودشان از خواب غفلت بیدار شوند و دیگران بجهت آنکه از حالت غفلت  
عبرت گیرند اگر گوش و آذنان و بطلب عرض بنده بغور باقی نمایند عرض میکنم که نوشته است و غیر  
بنده چه خصم صلتی باین ریاست و خلق این ملک دارد و

امروز که بنده حیدرآباد را می بینم با سی سال بیشتر که ایران خود را دیدم هزار مرتبه  
کتاب بهتر است از ایران اگر چه میگویند حالا ایران خوب شده ولیکن خوبی آنرا بنده بخوبی میدانم و  
جرات و مقنناتی در این ریاست وجود دارند که در ایران وجود ندارند و بواسطه آن مقننات  
امروز حیدرآباد مانند یکی از ریاستهای فرنگ و مانند برقیس این ریاست یعنی عدالت عالی و عدالت  
خرد و وجود اری در پنهان پویش مردم در پشت و در فرقیان نسو و لیکل و محاسن مال مقننات  
معمود و آبخاری و غیره و نیز قوانین بجهت همراهی و برادرانه دارد ولیکن این چیزها بیست  
ایران بران نیست و لذت همه بالاتر از اینکه خلق این ملک همه گزافند و خلق ایران همه حیدرآبادی است

مع ذلک کمال افسوس است که با وجود این چیزها باید بحال خاطر همی گفت که هنوز این ریاست بی  
انتظام و اکثری از قوانین آن مهمل هستند و اکثری از اهل این ملک در اعمال بسیار خستیه خلاف  
و تمذیب آزار و در اعمال ممدومر بنده و برده اند + غالباً چنین اتفاق افتاده که بنده بجای  
و بیوفات دوستی رفتارم و دو کس یا چهار کس در آنها بوده اند و در مقدمه از خود یا و بستگان یا  
دوستان خود از تقدی یا حق نفی یکی یا دیگری لذت حال حکومت چه در شهر دارالحکومت و چه در  
جای دیگر دگری داشته اند و مکرر بعضی از دوستان بنده را گفته اند که شکایات آنها را در جای  
یا رساله درج نمایم + چنانچه یکی از دوستان بنده که سالهای درازی در سر رشته آبکاری نوزک بود  
و حکومت خدمت کرده اکنون دو سال است معطل و سرگردان است بجهت آنکه جرمی بر او وارد آوردند  
اند و خدا عالم است که داتها محرم بوده یانه + شامگاری در کناره تالاب حسین ساگر با بنده ملاقی  
شد و دو ساعت کمال با بنده گفتگو میدید که اگر وقتی شما بمنزل من بیایند تمام نشستجات خود را بشما  
می نمایم که بیایند مرا هیچ جرمی نیست و هیچ جرمی بر من وارد نیامده جز آنکه بزرگوار عالی شانی بعضی  
بجایات حضورتانه و اعراض نفسانیه عاصه خودش مرا باین حال گرفتار داشته و مرا اراده است که یکبار  
دل بد یا زده بنزد دیوان صاحب رفته بگویم " یا بکش یا دانه ده یا از نفس آزاد کن " +

واقعه دیگر که برای خود بنده اتفاق افتاد چند روز پیشتر که یکشنبه ۲۷ شعبان بود این  
که بنده بشهر رفتم و اطفال بنده هم همراه بودند در شکرآم سرچشمیده + ساعت دوازده مرحبت می  
کردیم نزدیک دروازه افضل گنج شکرآم ایستاده شد که چند دانه خربوزه خرید شود جوان کو توالی  
پیش آمده گاری بان را هم زد و هم دشنام گفت + گاری بان اندک دود تر رفت و در جانی که راه  
عویض تر است من با او را گفتم بایست تا خربوزه را بیازند + مجدداً جوان کو توالی پیش آمده گاری بان را  
گرفت و کاری را بر گردانید و دشنام چندی باو داد تا آنکه بنده غضبناک شده از شکرآم بیرون آمده  
پرخاشی بجان کردم ولی جوان بالطبع شوخ دیده و این وقت سنج سلاح و حکم کو توالی از درخشونت در آمد  
و زبان درازی آغاز نمود و هر دو بر نا که رفتم و او هم می شد اول گاری بان و بعد مرا که یکی تر و حکم کرده  
بود و دیگری متوقف شده بود + محترم دو ساعت بنده در آفتاب و گرما حیران شدم و اطفال من در  
شکرآم میان آفتاب ایستاده و چون در آن وقت نزد خدا رفتم و در آن جمع دار و بنده نمی توانستم  
بمانم از بی کار خود در اولین شدم و کیفیت بر کو توال صاحب نوشتم که اگر جواب خط بنده نرسید بعد  
چند کس از شمایان بنده گفتند آن جوان را بجای دیگر فرستادند ولی هنوز این حال برانگیخته است

در حیدرآباد و مدینه و کنگنه و مدرس و شهرهای عظیمه بنده گلپوش که کما گاری و کالسکه در آنجا  
پیاپی چندین رهنمی نیست که گاری بان را رنند و دشنام گویند و باشندگان گاری را مصلحت سازند  
یکی از اسباب نکت و تنزل مسلمانان جهان و عده خلافی است و این امر در این سینه  
شیوعی دارد و هر کسی با هم درین نکت لزومند خلافی و در نکت و تعویب در امونگی و مالی و موشایی  
شکایت بر لب است + بنده مثلاً چیزی عرض میکنم + کتب و رسائل را که تاکنون بنده نوشته‌ام  
بعضی از کرم فرمایان آشنا و قدیمی و کمتر نا آشنا و جدید بنده را در طبع آنها مد فرموده اند + از اینها  
البته اکثر شریف و معقول بوده اند و اول و بدون گفتگو دستخط فرموده اند و درجه اول بوده اند  
در آنچه که عنایت فرموده اند و بجز دیگره بنده با ایشان رسیده مبلغ عنایتی را داده اند ولیکن  
بعضی دیگر که در درجات ثانی و ثالث بوده اند بی نهایت تحلیف داده اند بلکه مکرر بنده دور آنها را  
قلم گرفته و از جمله معدودین شمرده‌ام + حالا اگر نام اشخاص اول را ذکر نمایم و بنا داری و دریا کاری  
می شود و اگر نام آن اشخاص را بنویسم حل بر عرض میشود و اگر نام بسجیک را ذکر نکنم البته موجب  
رنجش خاطر ایشان و همان اول می شود + اگر در رتبه چیزی سخت با آنها نوشته‌ام و بجزم دیگر نام آنها  
طی هر نموده‌ام اینهم خلاف بوده و بهر حال همین اشاره کافی است + پس چون کتاب خود را بطبعی داد  
برای طبع با وجود زحمت صحت آن و دیدن در آفتاب و بارش دو ماه و بعد صاحب مطبع یکسال شده است  
پارناده و کار بجای بد و نوشتن رتبه عبات سخت دست رسیده و چون آن کتاب از طبع برآمد باز سر  
غلط بوده و طبع آن خراب + اگر ز کسی بپیش گرفته‌ام این خوف و شرمندگی در آن بوده که حمل بر روی  
شود و اگر کسی عده دادن ند نموده آن هم نقصان بنده شده است غالباً + هنگامیکه مثلاً ایران  
در ملک تورپ بود سه سال پیشتر آنچه در چهارات ملاحظه شد مشوب بساوت آن حضرت ترجمه کرد  
بشخص ایما نداری و ادم کس طبع کند و سی و سیه هم پیشکی گرفت و خورد و عاقبت الا مرهم لایق گفت  
و هم از طبع کتاب و آن ایمان دارد ابتدا شرم و حیاتی نیست تاکنون و کارهای دیگر هم نموده گریبان  
نمی توان کرد + کتاب دیگری را همستی "اسباب ترقی و تنزل مسلمانان" سال گذشته همین اوقات  
چون نام معقول بنده استانی موسوم لطفعلی ن سبیل و ادم در مطبع سبیل دکن و با وجود ضعیف تکلیف  
پارناده و خطوط بسیاری که در میان میزد و بدل شد اگر هم عده اتمام دو ماه بود پس از ده  
جهور شدم که اصل کتاب را گرفته خود بنویسم و در مطبع دیگری طبع نمایم و باید فریادی کرده بنده خود  
بگیرم یا لنگان دست بدارم و این اشخاص با ابتدا شرم و حیاتی نیست و از سخت دست هم

در روانی ندارند + همچنانچه این جوان چند ماه پیوسته مشغول بچنگ بازی است و همه روز به سینه  
بازی و همه شب به رندی بازی در روزی بنده ساعت هشت بجانش رفتم هنوز در لستر بود و در  
بی سوخت و دو طبله زد یک طبلت او بناده بود اگر چه چنگ پولیس گفتم که آنگه از عجله قطع  
صدی کرده مالی بجان او آورده بود + خلاصه باین جهات زندگی ما مسلمانان بسیار مشکل است +

اینک آیدیم بر سر حالات و احوال و تهذیب و اخلاق اهل این ملک + بنده سی سال است  
که در ایران بیرون آمده و در بندت همه را در ملک هند بوده ام + ولیکن چونکه امور اهل اسلام  
عموماً بنی بر ترقی نیست و بر عکس آن است بیشک مردم ایران هم در اینجهت به تراز پیشتر شده اند  
خصوصاً که آیتلای اهل فرنگ هم در اینجا بالمشبه بقدم زیاد شده همچنانکه در هند است + مع ذلک  
سی سال پیش اقلای فی صدی ده کس غازی و پرینر کار در ایران یافت می شدند و بقیه اعمال خلایق  
شروع و عرف را بجای آوردند و آن هم از یکی یاد و صحبت خلق + و لا امروز که خلق هند بنظر می آیند  
خصوصاً اهل این ریست چنین گمان می رود که هنوز باید اهل ایران بی نهایت بهتر از مردم اینجا باشند  
این کیفیت لزومی عرض نیستند و اهل این ملک هم خود انکار نمی توانند کرد + اگر چه احتمال می رود که مسلمانان  
این ریست نسبت به هند و دانهای دیگر پنج بیک بوده باشند ولی چون پادشاه و حکومت آن مسلمانان  
ریاست اسلام محسوب می شود و بزرگترین ریاستهای اسلام در ملک هند + با وجود این کمال افسوس است  
که مسکر (هر چه باشد) رواج عام است و در کوچه و بازار شایع است بیکس یا معنی و خوف و پروا فی از  
کسی و از خدا و شرع و احترام از دین و ملت خود نیست و در هر مقام تبرکی و هر روز شیرینی و بهر ماه  
بشارتی جاری و مستعمل است و هر صنفی از اصناف خلق بیک گونه مسکر و یک نوع منگزی مشتغال است  
در ایران فوجش و طوایف ابتدا یافت نمی شوند و هر خاکی که بر فرق خود می میزند و هر فعل خلایق را که  
مرتکب می شوند غالباً پوشیده و مخفی است بر طلاف در این ریست که منگزی و ظاهر است + که کسی از  
از باشندگان این ریاست را خوب مایل تحصیل علم و کمال و چیزی است و اغلب ملهو و لعب گرفتارند  
اگر اینها خلاف واقع و تحت نباشد بنده امید دارم است که هم مذمبان ما در این ریست رنجیده  
ظاهر نشوند و اگر ممنون بنده نیستند اینقرار بدانند که این مطالب را نوشتن از جانب بنده  
عین خبر خواهی و همه صدی است و امید این است که ابتدا مسلمانان این ملک از خواب غفلت بیدار  
و متبهر شوند لذین سخنان تلخ که فراید آنها شیرین اند و باعث ترقی اسلام و اهل اسلام +  
بنابرین تمجیدات ما قبل لا ینکر اگر در نوشتهات سابقه بنده سهو و خطای بر قدر گرفته



در این نوشته‌ها نیز مثل کتابی که موسوم است به "اسباب ترقی و تنزل مسلمانان" و همچنین این کتاب بنده کمال سعی و جهد را نموده ام که خلاصی بر قلم تراغم —

**اول** در امور مذموبه و نکتته چینی دستن گبری بر عقاید فرقه عاقصی و ذوق مختلفه از اهل بیت خود + ولی باید دانست که این امور بر چند قسم هستند + اول آنچه موجب اختلاف و افتراق و خصومت فیما بین عموم اهل اسلام است مثل خلافت خلفای رسول الله که بنده بر حال خلافت عقل و پولتیک میدانم که اهل اسلام در این امور سخن رانند و با یکدیگر خصومت ورزند و اختلاف نظر تعصب خود را ظاهر سازند و بنده همان سنی نموده ام که در این گونه امور چیزی بقلم تراغم و اگر چیزی رفته باشد و شخصی معقولیت و عالی لذت تعصب بر بنده ظاهر کند ممنون او خواهیم شد و آن خواهیم نمود + دیگر بعضی عقاید اند که خواص و عوام هر دو شریک و پای بند هستند + ولی بعضی از امور مذموبه میباشند که خاصه عقاید و خیالات عوام کالانعام اند + فرضا عزاداری بر حضرت ابی طالب علیه السلام را طبعه و سنی هر دو بجا و بسزا میدانند ولی آنچه جهال در ایران یا در هند بجا می آورند ایام عاشورا بجهت بزرگان فریقین خلاف و بتک دین و شرع بستن میدانند + در ایران بعضی از جهال خود را زخم میزنند و خون از جسم خود جاری می سازند و در هند محترم را عید میدهند و لباس نومی پوشند و اگر می شراب هم بخورند و بصورت هر گونه بهائشی خود را مینمایند و این اعمال جزو عزاداری و دینداری میدانند و بعضی از مردمان ساده لوح چنین گمان میکنند که بر حال این اعمال در کوه یا شبیه عزاداری هستند ولی اینها تماماً خلاف دین و بتک حرمت بزرگان دین هستند در نزد تمام عقلا و فضیلا عالی شان هر فرقه و بنده داخل عقاید و اصول مذموب اسلام نمی شمارم و پروا نمی ندم

**ثانی** در اموریکه منسوب باشند با اعمال و افعال و اعتقادات مذموبه شخصیته کسی چه در این ملک و چه در ایران بنده را کاری نیست و از روی تعصب یا غرض چیزی ننوشته و نمی نویسم + ولی در امور عاثره ملکیت و پولتیکیت و مالیه و غیره هر کسی که فایده عموم خلافت در آن باشد بنده کمال جزاقت و معقولیت گفتگو و بحث میکنم و نکتته چینی بنمایم و از کسی باکی ندمم +

**ثالث** در اموریکه منسوب باشند بکفرانی و وضع کفرانی و تهذیب اخلاق و معاشرت اسباب واقعی ترقی و تنزل اهل اسلام در اعمال و افعال و نبویه اهل اسلام از سلاطین عظیم است گفته تا برود با دنی فیزی بنده کمال جزاقت و بی خوف و بی معقولیت نکتته چینی کرده و میکنم + و باید این معنی را دانست که بنده از کسی هستم که معتقد هستم به غیر الله و سلاطین عظیم

وزیت زندگی + بنده احدی از اهل اسلام را نمی گویم که از دین آبی خود قسم بیرون گذارد ولیکن  
احدی از اهل اسلام را هم نمی گویم بر جاده دین و عقاید آبی خود ثابت بقدم باش و قدم  
بیرون گذارد + و مگر من بنده ازین بیان بسیار واضحی که اکثری از مردمان کم دانش در نمی یابند  
همین است که "ره چنان رو که ره روان رهنند" و مراد از ره روان محمد و آل و اصحاب او میباشد  
همین با اصول باید پای بند بود و از خرافات باید دست برداشت + دین را هم باید نگاهداری نمود و نباید  
نیز + اهل اسلام را لازم و واجب است که در شاهراه زیست و زندگی جهان از دیگران باز نمانند + اگر  
امروز (یا هر زمانی در مستقبل) اهل اسلام دیندار یعنی باشند در دنیا ذلیل خواهند بود و کفش خوا  
دیگر اقوام و اگر دنیا دار یعنی باشند نیز همین سان خواهند بود + جز آنکه دستور العمل بزرگان بسیار  
عالی شان خود عمل کنند که گفته اند "دین و دولت تو امان اند" + بنده از میان دو صده و چنان  
مسیحیان اهل اسلام (شاه به بحر معدودی) معتقد حکومت و سلطنت شخصی و بی اصول و بی شورش  
و بی قانون نیستم اگر چه من تمام اهل اسلام برخلاف باشم و همین را عده سبب نکبت و ذلت  
ملت اسلام میدانم از بدو و اسلام تا این زمان +

چندی قبل شخصی بنده را گفت که لکچر شما که در فرمایش من است دیدم الحق نوشته است شما بسیار  
بهنده اند ولی بعضی اعتراض دارند که آنجا صاحب از سلاطین اسلام بدی گوید و تعریف از انگیزان  
میکند + باید دانست که این اعتراضات اعتراضات عوام بازار است که از جهان آنگه نیستند + امور جهان بر دست  
استند یکی آنکه تعلق دارند بر خود و خاصه اشخاص و دیگری آنکه تعلق دارند بخلق کلی علی العموم + و  
پادشاهی شراب خوردن است فعل او نیک باشد یا بد لازم است نه مستعدی و اگر نفع و نقصانی داشته باشد  
عاید بخودش می شود نه بگیری + در این امور تمام منافع خلق جهان یکسان اند و سلاطین اسلام خاندان  
که سلاطین نصاری + ولی سخن همین است در این زمان (و همیشه) که هر یکی از سلاطین اسلام که  
خارج از اینک هستند است اگر شراب بخورد ممکن است دیگر اتفاق افتاده که خون جگر با ریخته  
همان + بچه هر که از همه به تهاه کرده ولیکن سلاطین عظیم الشان مالک فرنگ از اینگونه اعمال  
نمی توانند گذرد زیرا که اصول و قوانین فکری در زمان اینها تکامل نیاورده و آنها بودند که اصول  
دینشان نیست لیکن کام هستند + اگر بنده طرفداری از نصاری را می کنم فقط طرفداری از اصول  
و منافع کلیت را می بینم و طرفه عدل آنها را تعریف میکنم + ولیکن اشخاصی مسترض باشند که آن  
این تکب و تعصب و بدیدها نماند که صورت تکب ایران بظاہر در قبضه باشد تعصبت فرم انگیز را با قوم

وگیری نیست و بنده باشند این ملک نیست و فایده از انگریزان: بنده نیز رسد و آنها باشند  
این ملک و رحمت انگریزند و آنها غالباً از انگریزان شاک هستند مع ذلک بنکامیکه سایر اهل هند  
در نیشنل کانگرس شرکت شدند مسلمانان هند یکسو شدند و خوش آمدگویی از انگریزان کردند و بنده  
طرح دار نیشنل کانگرس بودم اگر چه نه بخدا مستقیم زیرا که یکی از اغراض نیشنل کانگرس این است که در  
ملک هند نیز مجلس شورای قومی باشد که دکلمای قوم بنیاد است قوم در آن شرکت باشند و در  
کلی و جزئی ملک خود آزادانه بحث نمایند و ولی این مردم بی دانش چه دانند این مطالب با و کلام  
افسوس است که اکثری از اهل ملت ما هر درجه و حالتی که باشند نمی توانند امور عالم را در میزان عقل  
نهادند بسنجند و چنانچه باید و شاید گفت و عثمان کار را را نیز دهند و تقریبی که انگریزان (و دیگر  
اقوام نصارا) دارند و مرج و شاکی که بنده از آنها میگویم (که حال ما بعد از آنست عملی کنند ولی  
بنده برخلاف دولت آنها میگویم) این است که قریب شصت میلیون مسلمان را در بنده  
خود دارند و سلطان عظیم الشان اسلام را مثل سلطان ترک و شاه ایران و غیره را امتداد خود  
و هشته اند که اگر مسلمانان هند و ایران در چهارم ملاحظه کنند در شمال مسروند به جدید مصر و فرانسه  
و حضرت سلطان ترک و نیز در مقابل بن کوی ایران آن وقت درمی یابند عرض بنده ما و از طرف  
بنده از انگریزان یا تمام نصارا از آن است که شاید مسلمانان بر سر غیرت آیند و برونی مقتضیات  
نشان و جان عمل کنند و بیشک و شبهه کمال شکستگی و ذلت است برای مسلمانان که اینان دلیل  
نصارا باشند ولی چاره چیست که آنها امروز قوی باز هستند و اینها ضعیف و هیچ سبب و لریقی  
آن قوت و این ضعف جز آنکه در ممالک مسلمانان حکومت شخصی است و در ممالک نصارا حکومت قومی است  
و البتّه در اموریکه خاتمه منسوب بوده اند باین ریاست اگر چه بنده چیز نوشته ام و اکثری  
امور فلیده نسبت بعضی گاهی بنده را عرضی خاتمه و شخصیته بنوده است در آنها و با احدی و فردی حکومت  
و عداوت شخصیته مذشته ام و لهذا آنچه بنزد بنده یعنی بوجه است بر فایده و بهبودی عموم خلق  
نوشته ام و می نویسم با خوف و فرضا چندین واقعه سخت عظیم در این ریاست رخ داد درین مدت  
که بنده درین ریاست میباشم که هر چند آن واقعات نسبتی بنده و نفع و نقصانی برای بنده  
مذشته اند بعضی بنده اگر مسلمانم و هم در اهل ملت خود دل من برد آید است از آن واقعات  
اگر چه اهل این ریاست خود بی پروا بوده اند و از آنجمله یکی حکایت مقدّمه منشی و انگریزی  
که سال گذشته اتفاق افتاد و یکی مقدّمه الحاس است که بعد از آن بنویسند ولی این واقعات

خودمندان دانند که هر چه پهلوی سخن باسلام و عزت مسلمانان زنده اند + بعضی از جاهل چنین میگویند  
 برای آنها این است که چون با زنگی بنده ننگوار این ریاست شده و ام شرط ننگواری این است  
 که بختی از نوشتن این امور قلم خود را نگاه دارم + بنده شرط ننگواری و پاس ننگواری را این  
 میباید که آنچه نیک است ریاست و قوم را بنویسم خصوصاً چون جمعیت خاطر می دست داد است  
 و لازم است آنها را شکر گذاری این ریاست + بنده بکمال جرات می نویسم که منصبی جاگیر خطه  
 یا ننگس آن نیز قلم بنده را از نوشتن آنچه حق است و در آن بیبودی مستور است ملت را باز نخواهند  
 داشت + اینها جنایات و ملاحظاتی در زمان خود عرض دنیا در است که همه را در فکر کار و فایده  
 خود اند نه در فکر بیبودی و ترقی این ملت خود +

### المتماس

چون درین مدت که این مادم ملت خدمت از ملت خود نمودم فقط چند بزرگوار عالی قدر  
 که بنده می شناسم و عنایتی در حق بنده داشته اند در طبع کتب و رسالهجات بنده یا روی فرموده اند  
 اگر چه در عهد سابق دولی فائبا بنده وستانی بوده اند و انامرای این ریاست که همیشه نظر عطف و  
 ایادی منت بر بنده داشته فقط یک امیر جمیل القدر نواب مستطاب عالیجناب قهرالملک بهادر  
 بوده لهذا التماس این است از امراد بزرگان و عموم مسلمانان این ریاست بطور خصوص و از  
 امراد بزرگان و سایر هم ذمیبان در سر امرتکند بنده بطور عموم که در ملاحظه این کلمات اگر چه  
 احتمال میرود که بر مذاق اکثری تلخ و ناگوار آیند تا مل نمایند که اینها از سر چشمه صاف پاک قلب بالاد  
 و نیت نالوع از طبع خیر خویشی و حفظ مرتب و عزت و بیبودی و ترقی و همدردی دین و ملت اسلام  
 زایش نموده اند و امید و دل به الطاف حضرت پدید و کار باید بود که نتیجه آنها از شهد و شکر شیرین و شاد  
 و امر این ملت ما را پیش یکم شفا بخشند + لهذا این کتابچه را که بنده وقف هم ذمیبان خود نموده ام  
 بجز در جلد طبع شده عفت خدمت هر کسی میدهم ولی کتاب دیگری از بنده ندر طبع است نه " حساب  
 ترقی و ترقی مسلمانان " بزرگتر و انفا ذمه غیر از این توقع این است که هر که اهد روی ملت هلام باشد  
 بقصد وسیع و طاف خود چیزی عنایت کند بجهت طبع آن یا آنکه چند جلد پیش خود کند بقیمت بگردیده داشت کند +  
 اگر همین نامه بشهر بنده که مبلغ یا یکی بنامیت نام و مکان خود و عدد جلد یا مبلغ چنداگر بخوانند بر  
 نامه می فرستند ارسال دارند و ارا در پیش نمون سازند +

خادم ملت هلام  
 آقا میرزا اسمعیل مریدی



بدان کاین سخن منبت گفتارین  
 بود این سخن گفت دانا ای طویس  
 من این بیت را برگزیدم از آن  
 مرا فخر باشد بشاگردش

بود از خداوند شمس و سخن  
 که آر هست روی سخن چون عروس  
 که در آن بود معنی بکت جهان  
 که اوصافی چاره من در روی آن

در منبت رسول مقبول و منقبت نبوت قبول

محمد بود جان خرد مفضلست  
 اگر ما سوی را کسی سب کرد  
 از آن ما سوی آتد شد از این سب  
 نه گفت من این گفت پیغمبر است  
 اگر شهر علم است اگر جان بود  
 عرض جز خدا زین دورتر مدان  
 مرا اعتقاد این داین است دین

سعی تر از این دو ذات خدا  
 بدانند که او جان بود این خرد  
 باین دو عرض ما سوی آتد است  
 منم شهر علم و علیم در است  
 در علم اگر یا خرد آن بود  
 وزین دو پیا نیز می دان جهان  
 سخن کوتاه این است این است این

در شکایت از زمان

مرا شکوه باشد از روزگار  
 ز خویش و ز بیگانه ام ز بهاست  
 اگر چه جهان خالی از شکوه نیست  
 اگر لب گشایم من از رخ خویش  
 ولی همچون صد هزاران بود  
 بر آنرا که عقل است دانا بود  
 ز گردون دُون رست دستی در آن  
 بدانند که ره را بدانند در است  
 درین در ط کشتی فرو شد هزار  
 اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

ز گردون دُون و ز بخت زیار  
 ولی آنچه آید بجا هم ز ما است  
 ولی شکوه را کس نداند ز بهاست  
 نداند کسی کس نه دل است تیش  
 سبب را نداند که ناوان بود  
 بدانند که این شکوه بجا بود  
 نه مخلوق را این سخن نیک دان  
 نه کو کور و کور بود از بخت  
 که پیدانشد خسته بر کنار  
 نبرد رگی تا نخواهد خدا کسی

علم جز آنجا با جان و علی را در علم  
 با خرد آجان است و این الفاظ  
 فظ مختلف اند و صورت ولی  
 معنی یکی باشد

علم یعنی هر که نادان باشد  
 سبب گزند معنی دانند

علم یعنی هر که راه را نداند  
 پیدایشد از این مطلب با







بسیارند که از آنکه از آنکه  
و شکر در این باب چندین  
را و صلیح کردند و در هیچ  
ازین طریق ز خوردن ایندست  
و لیکن به یونانی من است  
علامت نشاید بود امکان  
به لا تقطوا باشد آید پس  
ازین برگیرم ز کافه مسلم  
ولی اگر چه من شکر بر صواب  
اگر چه بود رای من بر خطا  
طبیعیان ما را چه معلوم نیست  
دیگر بر ایشان دوا میدهند  
رضیانی ما را مرض فانی است  
ز دردش بود تا گردون صد  
مرض جمل و در جمل خود مستقیم  
ببرد ز درد و نوشت دوا  
بزرگان من بی دوا مرده  
دوای فانی باشد نباتی دوا  
شماره و خورد جسم ایشان  
فانی شخص فانی بدینست  
همه ازین راه علاجش  
عقد بود هر که به  
دین این بود حال ایشان  
دوای هر دوستان هر دو  
طبیعیان است آنرا که

نه بود گفت مرا ازین  
و لیکن نشد ما قیاس  
نباشد ز بهر دوکا ازین  
ازین تیره ره برودن  
بنامم درین بازی کالعدم  
علامت کننده است بر آن  
که از قدرت او شود لا ایش  
ازین دم زخم تا شود بسته دم  
مرا علم باشد ز دیگر کتات  
من باز دیرانم همیشه  
مرض را ز تحت زانند چیست  
و لیکن نه از سقم خود اگر  
ولی خود مرض کابره را حاصل  
ولی فارغ است از علاج و دوا  
بندار گوید که هشتم  
که یابم شفا از که باشد  
با مرض خود عشر بهر  
ز تقویت جو رف و رفیع  
دوا و طبیب نیاید  
که این در در چاره باشد  
هم او این که میستواند  
بر حاصل که کرد و در  
کنون شکر رطبت ازین  
لی دیگر را که در دست  
دوا و مثل ایشان که

بسیارند که از آنکه از آنکه  
و شکر در این باب چندین  
را و صلیح کردند و در هیچ  
ازین طریق ز خوردن ایندست  
و لیکن به یونانی من است  
علامت نشاید بود امکان  
به لا تقطوا باشد آید پس  
ازین برگیرم ز کافه مسلم  
ولی اگر چه من شکر بر صواب  
اگر چه بود رای من بر خطا  
طبیعیان ما را چه معلوم نیست  
دیگر بر ایشان دوا میدهند  
رضیانی ما را مرض فانی است  
ز دردش بود تا گردون صد  
مرض جمل و در جمل خود مستقیم  
ببرد ز درد و نوشت دوا  
بزرگان من بی دوا مرده  
دوای فانی باشد نباتی دوا  
شماره و خورد جسم ایشان  
فانی شخص فانی بدینست  
همه ازین راه علاجش  
عقد بود هر که به  
دین این بود حال ایشان  
دوای هر دوستان هر دو  
طبیعیان است آنرا که

جمع ادوین است که اگر  
 در این کتاب خطای بی تواریخ  
 باشد بی تواریخ و بی تاریخ  
 از صدای بی تواریخ

جمع آن حضرت صلوات الله علیه  
 است که در این کتاب  
 از صدای بی تواریخ

اگر چه من از دیگران کمترم  
 ولی بسکن با ندازه فکر خویش  
 اگر بر صوابم اگر بر خطا  
 خدا یا حق بنی فاطمه  
 اگر دعوتم رد کنی در قبول  
 در این ره خدا یا مرابا رباش  
 بعد قی و ارادت چو ره بسپارم

مریض او فدا ده ماست در دم  
 در این راه بهنا ده ام گامش  
 ره بی گمراگان نیک آید ترا  
 که بر قول ایمان کنیم خائنه  
 من و دست و امان آن رسول  
 هر سو کنیم رو مدگار باش  
 ازین شاخ امید افشان برم

طلوع آفتاب اسلام

چو خورشید اسلام بر تو فکند  
 ز طغیلت جهان سرسراپک شد  
 چو نور محمد بعالم تابست  
 مکرم النجایا جمیل الشیم  
 نام رسل پیشوای سبیل  
 شفیع انوری خواجه نبوت  
 حکیمی که چرخ فلک طور است  
 بیستی که قرآن نکرده درست  
 چو غمزش بر آهین شمشیریم  
 چو صیقلش در افواه دنیا فکند  
 بلا قامت لایق شکست خورد  
 نه از لایق و عزتی بر آورد کرد  
 خدا را انو خلق بشناختند  
 خدا را ندانست کس از صنم  
 ز احمد جهان باه حق را بدید  
 ندانست کس حکم القدر را

بشد زنگی کفر در جاه بسند  
 سنور زمین همچو افلاک شد  
 بسوی عدم کفر و طغیلت شتاب  
 نبی البرایا شفیع الام  
 این خدا مبط جبرئیل  
 امام الهدی صدر دیوان حشر  
 همه نور ما بر تو نور اوست  
 کتب خانه چند طاعت لشت  
 بمعجز میان قرمز و دو نیم  
 تر زلز در ابوان کسری فکند  
 با غر از دین آب عزتی برود  
 که توریست و انجیل منوخ کردیم  
 و گرنه زنگل بس خدا ساختند  
 جهان را بد از جاده خارج قدم  
 از و در جهان معرفت شدید  
 محمد نشان داد این راه را

ز باطل ندانست حق را کسی  
 ز انعام بهتر نمود آدمی  
 نبودی اگر او نبی خلیق را  
 خدا را ندانست کس ز اهرمن  
 ازین دین و این شرح بهتر مدان  
 فلاح از بود اندین دین بود  
 خدای من از هر خدائی سر است  
 کتاب من احل بود از کتب  
 خدائی خدای مرا در خویش است  
 رسول این رسول کتابی است  
 ولیکن درین ده مهالکت بود  
 با یصال مقصود خارج شوی  
 بیانات بپوشیم کآن رهروان  
 چگونه بشمشیر اسلامیان  
 قصوری که شد اندین ره چه بود  
 چرا این زوال آمد و این بلا

نه از خیر و شر بود اگر کسی  
 چو انعام مانند می تمام عالمی  
 نیافریدی از او کلام خدا  
 جهانی بهایم مدی لی رسن  
 باین دو بود بسته نظم جهان  
 گر آئین بود در جهان این بود  
 نبی من از ما سوی بهتر است  
 در آن باشد از ما سوی الکت  
 دگر هر که باشد خدا لایق است  
 ره این باشد به بسیری با صواب  
 اگر خارج از راه مالکت بود  
 ز ضرر الا مورار تو خارج شوی  
 که رفتند رفتند چون و چنان  
 جهان شد مستخر کران تا کران  
 که این ملت انگونه آمد فرود  
 کنون پنبه از گوش بیرون نما

حالت مسلمانان در بدو اسلام و زبان اول \*

رسول مکرم چو بر پای خاکست  
 بختناختن خدا واجب است  
 شتره بود ذات پاکش ز غیب  
 نه اوزاد از کس ز کس زاد از او  
 من او را رسول و فرستاده ام  
 ولیکن چو تو نیز هستم بشر  
 ترا این کتاب است دلی بر او

قدم در روی دولت بی شبهه است  
 نیاز خدای چنین و چنان است  
 بهنای ذات او نیست نریب  
 نه انباز دارد بود و حسده  
 ترا رسنا اندین جاده ام  
 ترا می نمایم ازین ره خبشر  
 نظر کن برین تا نیفتی بچاه

این شعر را بعضی گفته اند و بعضی دیگر  
 در این کتاب است و بعضی دیگر  
 در این کتاب است و بعضی دیگر

قبولش نمودند از صدق دل  
 اگر چه پیچید و دو کرد او شمر  
 یکی بود قرآن پروردگار  
 باین دو جهان را مستور نمود  
 صداقت ارادت بدش سفر  
 ز آلایش این جهان و ذیل او  
 خالیش عبادت بدو بندگی  
 بدنیال او بود جسمی روشن  
 قدم بود ساری و ثابت بر  
 خدا و خدا و خدا و خدا  
 برادر همه یار و غمخوار هم  
 برین شعر سعدی که معنی دین  
 آنی حکم شرع آب خوردن است  
 اگر شرع فتوی دهد بر هلاک  
 رسول خدا بود و پیام حق  
 فرود آمد از آسمان جبرئیل  
 نه کس را در آن بود چون و چرا  
 ز فرمان حق و ز قول رسول  
 قدم جز بر راه خدا کس نبرد  
 ولی چون رسول خدا ره پسر  
 مانند غلامی ز سلا میمان  
 اگر چه یکی دانه آن روز بود  
 که امروز بر آسمان شاخ اوست  
 دو صد میوه تخم آورد بار  
 ولی غایتش آن زمان کس نمید

چه با کشتی بیدند در آب گل  
 و لیکن در او بود مجسمه دیگر  
 یکی بود خلق غلبش بکار  
 کسی را از آن پیش این دو نبود  
 نبودش بجز ذات حق و نظر  
 مصفا بدو با خدا میل او  
 انمولش نیاز و سرافکندی  
 ز تن دور افتاده گشته رون  
 بند مقصد دیگری جز اله  
 عرض بود از جمله ما سوا  
 سیر موعنی خارج نه از ره قدم  
 تو و فلشان بود و اصل یقین  
 و گر خون بغتوی بریزی رویت  
 الا تا نداری ز کشتنش پاک  
 یکی بود دستور و پیمان و وفا  
 بیاورد احکام رب جلیل  
 ز کس اندرین بر زبان راندلا  
 نه بچید کردن کسی از فضول  
 نه هم پای بنهاد بر روی زده  
 اخوت از آن روز تشریف برد  
 در آن روز این حال امروز دان  
 محب دانه نیک و فرزند بود  
 ز اسلام آن دانه بر کند پوست  
 نه پخته غلط شد بر روی از شاخ  
 به انسان که امروز باشد پدید

حکم بجا خدا و رسول  
 احکام آری حکم است  
 حکم بجا خدا و رسول  
 احکام آری حکم است  
 حکم بجا خدا و رسول  
 احکام آری حکم است  
 حکم بجا خدا و رسول  
 احکام آری حکم است

در آن روز این رخنه خندان شود  
 هنوز از خدا و رسول و کتاب  
 خدگان دین عامی دین بدند  
 موحّد ولی مخلص ولی ریا  
 بتردید دین خدا از دستند  
 سر هر جهان پُر زانده شد  
 ولی این زمان را دوامی نبود  
 جهان سر بسر زنگ دیگر گرفت  
 تا آن نور اول نماند آن ضیاء  
 کنون گر بود در سرت عقل و هوش

چو امروز این خانه ویران شود  
 بنود این چنین بسند هر سوی باد  
 روان از پی شرع و آئین بدند  
 مجاهد و بسکن برای خدا  
 ولیکن جهان نشان چو زندان و بند  
 ز اسلام آوازه بر ماه شد  
 بنا که زمانی دیگر رخ نمود  
 چنان نور و ظلمت بهم در گرفت  
 اگر چه نه خون ظلمت دور ما  
 فرا داد گوش و سخن در نپوش

حالت مسلمانان در زمانه

خلافت بدل گشت با سلطنت  
 کسی رزم بود و کسی رزم و پیش  
 کسی بد غزا و کسی ناز و شکش  
 کسی ملک گیری کسی ترک از  
 کسی فخر اسلام و گه تنگ دین  
 بتردید اسلام گریختن زن  
 ز ترویج دینش بجز بیم و ز  
 برای خدا ظلم رخت لقمه کشد  
 بضعبت در شکل که حکیم و کوی  
 کسی شعرد مجلس گاه بزل  
 کسی از سلا پیش خاطر بر رخ  
 نگویم سر هر ستمگر بدند  
 نه فاسق تمام و نه زا به تمام

عجین گشت با دین حق سلطنت  
 کسی لقم و انبان کسی پیش طیش  
 کسی تیغ بر کف کسی خم بدوش  
 کسی با خدا و کسی با ایاز  
 کسی بر فلک که بفر زین  
 بتخریب اسلام که چاه کن  
 یقین دان که دیگر بند و نظر  
 برای کله جاها دلق نشد  
 گرفتار بهم ضحبت ابلهی  
 کسی بر خلافت عمل نصیب  
 بد شناسم کردی کوی بدنی گنج  
 نه هم یکسره عدلی گستر بدند  
 ولی جمله در هر دو بود جناس

کسی که گرفت اینها را  
 بدست از آنکه در آن  
 است که در آن زمان  
 است که در آن زمان  
 است که در آن زمان  
 است که در آن زمان

کسی که در آن زمان  
 است که در آن زمان  
 است که در آن زمان  
 است که در آن زمان  
 است که در آن زمان  
 است که در آن زمان

زبانی که آن قهرمانان یافتند  
 صنم را شکستند و جای صنم  
 ولی آن زمان فخر عالم بدیدند  
 در آنها سلاطین هم جاه بود  
 بشا بستی صاحب تاج و تخت  
 بر روی و دانش به عالم نشان  
 همه صاحب عزم و رای بلند  
 از آنها جهان یاد خواهد نمود  
 جهان گیر هم هم جهان بان بدیدند  
 بازو گرفتند ملک جهان  
 از ایشان جهان باغ فردوس گشت  
 زاران بتوران همه باغ بود  
 به بنگاله بردند از بار رس قند  
 نشاپور و بغداد و فرحت فرا  
 زهند و ستان زنده عظیم میم  
 خا جای ترکان بیداد اگر  
 ز علم و هنر عالمی زنده شد  
 جهان سر بسر بد و بستان ما  
 ز اسلامیان علم عالم گرفت  
 جهان جمله تاریک و اسلام هر  
 غرض بای اسلام بر چرخ بود  
 تقویر تو ای حسین نا پادار  
 نه شاهان و نه تاج و نه تخت و تخت  
 نه شمشیر ماند و نه شمشیر زن  
 نه از علم نامی و نه از غسل

از آن است که بزرگواران  
 از آن است که بزرگواران

شش عمارات برداختند  
 بشد تکیه و خانقاه و حرم  
 که سر چین اولاد آدم بدیدند  
 که بر چرخ از پایه شان گاه بود  
 ببا بستی شاه فرزند تخت  
 ز ایشان نشاها و پد این جهان  
 همه بی محنت همه ارجمند  
 ولی کف بکف خواهد از دور نمود  
 سخن گوی هم هم سخندان بدیدند  
 بسر سردی کرده هم اندران  
 چمن شد همه کوه و صحرا و دست  
 ز کابل بدی بی همه ران بود  
 بجا راروان بخش هر دردمند  
 سمرقند و کشمیر همه زدا  
 نه آنان که امروز باشد جمیم  
 ختن جای خوبان اندوه بر  
 جهان پیش اسلامیان بند شد  
 همه اهل عالم الف خوان ما  
 ز اسلامیان عالمی در شکفت  
 مسلمانان چو غال و جهان بود  
 ولی چرخ دون بر سر حسین بود  
 که اینگونه اسلام شد از تو خواهد  
 بیکباره بستند کوفی تو رخت  
 بشد مردی و مرد گردید زن  
 همه خفته و چون خودی در غسل

چرا چرخ دوزن هست ناپاید  
 ز افعال من بخت برگشته شد  
 بکن سیر در عالم دین جهان  
 در اسپین آن قصر عمر اربعین  
 بخارا سمرقند و دهلی نگر  
 ز تارنج آن شوکت و جاه و است  
 چو باد آید از آن جلال و شکوه  
 چو باد آید از آن همه گیر و داد  
 بسا قصر عالی که ویران شده  
 چه مسجد که با چرخ یکسان بود  
 چه منبر که بر آن شدی ذکر حق  
 نه بر دولت ما قوامی مساند  
 چه شد باعث این همه ترک ز  
 بگو مایه این خجالت چه شد  
 بگو این بلا از کجا رخ نمود  
 بگوئی اگر لغو و بی پای بگو  
 ز عرش ز کرسی دلجو و قلم  
 گو این همه باشد از چرخ بخت  
 بگوئی اگر تو همه گوش باش  
 سه شبته هست و از بیم اول دود  
 اشارت کنم که ترا هست هوش  
 در اخبار من حال آن گوهری  
 بین زان گهر بر جهانی چه رفت  
 نه تنها بملکت کن سام زد  
 کنون بشنو احوال امر و ذرا

منم خود سر و مایه و نایب کار  
 زو مید آن تخم کان کشته شد  
 و ز اسلاف خود بین چه منی نشان  
 ببغداد و رو عالی آنجا بین  
 اگر صاحب غیرتی زن بسیر  
 جگر گردد از اندوه و غم کباب  
 هند بر کرد دست اندوه کوه  
 شود خاطر از حسرت و غم فگار  
 حرم بوده جای ستوران شده  
 ولی جایی غول بیابان بود  
 شکسته است افتاده و دق و لنگ  
 تو گوئی که ز اسلام نامی نماند  
 چنان گشت این باب گفت فرا  
 بگو موجب این سنیافت که شد  
 چو نمود رخ غلت آن چه بود  
 ندانی اگر بی محسب با بگو  
 زو تر بنده ای برادر قدم  
 بگو من بخود کرده ام کار سخت  
 ندانی اگر پا در سر هوشش باش  
 که فریاد من بر شده تا مظهر  
 سخن بشنوار در سرت هست گوش  
 و زان بین در اسلام ما ابروی  
 نداند که افتاده بی فکر و رفت  
 که بهلوی سختی با اسلام زد  
 چو نشیند ای اوضاع دیر و ذرا

کلمه خود است یعنی خود است  
 با شدت کلمات از افعال خود است

کلمه یعنی اگر سخن بگوئی بی دلیل و عیب  
 و بی طعن و سب و کینه و اگر سخن را از آن سخن  
 دانی با فکر و کاغذ از آن سخن

کلمه در این شعر طلب این است که  
 و لکن نهایت از و چون بگوئی  
 سخن جاری اول است و در این  
 که خود بی غرض و بی غرض  
 بگوئی که در این کلمات  
 بی غرض است که در این کلمات  
 بی غرض است که در این کلمات

# حالت مسلمانان در زمان تالیف این کتاب

اجازت اگر باشد از خاص و عام  
 ولی اندر اینجا کتم مختص  
 همیشه بخاطر بدار این اصول  
 تغیر اگر چه بدست خداست  
 خدا گفته و قول او راست است  
 بتقدیر بجا تو تسلیم مجبور  
 چرا داد داری که سلام نیست  
 مرا کار بازید و با عمر نیست  
 مرا بندی آنسان که ایرانی است  
 نه از این مراسد و نزان زیبا  
 مسلمان عالم بود این چنین  
 بود مرد اسلام امروز زن  
 سر از خواب برداشت چون بیدار  
 در این ملک بیوگی بیشتر  
 زبا خانه بی حقه رستن محال  
 چو بچاره یک توله افیون چو  
 چو فانی از آن جای آزاد شد  
 پس آنکه بشوید دو ساعت و نماز  
 بود حقه در دست پان در دکان  
 سخن چیست از آسمان و زمین  
 ز عرش و فرش ز لوح و قلم  
 ز دریا و صحرای تالاب و جوی  
 ز اسب ز گاری و با بود خسر

بسم الله آغاز سازم کلام  
 مفصل دهم شرح جایی دیگر  
 که از آن بود هر طلوع و آفتاب  
 ولی هر تغیر از احوال باست  
 کلام خدا بی کم و کاست است  
 تکامل بود این توکل و کور  
 ترا عمر با شاهد و جام رفت  
 که این هر دور آورد و در مان  
 مرا خصم چون دلبر جانی است  
 قلم برود همچو تیر از کمان  
 چه دردم و ایران چه در هند  
 بسان زمان گشته نازک بدن  
 ز با خانه فارغ نگشته هنوز  
 نسبت بود از زمین دگر  
 بود این چنین فرقه رست حال  
 ز با خانه بی حقه چون جان برود  
 بهیج و فرخاک و دلشاد شد  
 سپس در دکان می نهد رگ پان  
 ز هر باب و هر فصل بانه سخن  
 ز هند و ز روم و ز ایران و چین  
 بهر جا که افیون گذارد قدم  
 ز باغ و زستان و بازار و کوی  
 ز سفین و بنام زد و بار و در

دوران واقعه  
 در زمان تالیف این کتاب  
 مسلمانان عالم بود این چنین  
 بود مرد اسلام امروز زن

کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



زجاگیر و منصب و نوکری  
 زداشت و زصحر و ازباغ و ریغ  
 زناج و زرننگ و زدیوان و شاه  
 بگویند هر جای و هر جزو کس  
 ولی اندین یک جهان سخن  
 یکی را درین جمله سودی نبود  
 جز آنکه روزی باخر بسود  
 ولیکن نه این باشد و بس طریق  
 اگر چه بود مقصد جمله یک  
 هر ملک هر شهر رنگی بود  
 بود مقصد اینجا چه فعل قبیح  
 خلاف خدا و خلاف رسول  
 اگر چه بود فعل بد بشمار  
 ولیکن نه چندان که در بهت است  
 چون اندیشه کردم ضرورت نبود  
 و گرنه بود غامسه من روان  
 توانم بیان کرد از هر دری  
 توانم بیان کرد چرس مدک  
 زسندهی ورندهی مرا آگهی است  
 زهرگونه شرب زهرسان قمار  
 زهرگونه صحبت زهرگونه چال  
 عرض آنچه باعث شد این قدر  
 کزان کاخ اسلام بشکست  
 چه رسوم باشد بهمند و دکن  
 مرا آگهی باشد و خوب مسم

زباب و زمام و زمام داری  
 زمرثیه مؤنس شعر داغ  
 زبانه و دوای معوی باه  
 بیستر چه در شد بیند نفس  
 یکی رانه سر بود پیدانه بن  
 همه پوح و بیموده اش بار بود  
 بد انسان که عمری بفلت سرد  
 یکی باشد این از هزاران فریق  
 ولیکن طریق است افزون نکت  
 هر کشور و نوم رنگی بود  
 و ضو بشکند چون ز اخرج بیخ  
 قبیح است و مذموم درد و فضل  
 اگر چه بود عادت هر دیار  
 به آزادی این ملک از قید است  
 بیان قباح قباح نمود  
 مانند زره باز چون شد روان  
 بود کم بیان سر من سر می  
 که در آن مانند ترا به شک  
 بدانم که سخن چه و نیک چیست  
 زهرگونه رنگ و زهرگونه کار  
 زهرگونه قیسل و زهرگونه قال  
 عرض آنچه شد موجب این بلا  
 کزان باب لطف خداست  
 چه در دم و ایران چین و ختن  
 بیان میتوانم نه یک نقطه کم

این پند است که در این کتاب

از انسان بیان میکند نفس  
 و در این کتاب بیان میکند  
 از انسان بیان میکند نفس  
 و در این کتاب بیان میکند